ترکیبهای لغوی در مثنوی مولوی

کسمائی، علی اکبر

آب حیوان خوان،مخوان این را سخن‏ روح نو بین در تن حرف کهن

از دفتر چهارم

4 12-پسوند"فزا-افزا

شادیفزا-جانفزا

بازگوآن قصه کآن شادیفزاست‏ روح ما را قوت و دل را جانفزاست

دفتر اول

ظلمتفزا

بد که باشد؟ظالم ظلمتفزا شیخ کبود؟عکس انوار خدا

آیینفزا

تا گره بندیم و بگشاییم ما در شکال و در جواب آیینفزا

دفتر دوم

دیده‏فزا

خود که بیند مردم دیده ترا در جهان جز مردم دیده‏فزا

جانفزا

با تو دوزخ جنت است ای جانفزا با تو زندان گلشن است ای دلربا

کارافزا

گفت مادر:تا جهاان بوده است این‏ کارافزایان بدند اندر زمین

جان‏افزا

آن سمیعی تو و آن اصغای تو وان تبسمهای جان‏افزای تو

دفتر سوم

رسوایی‏فزا

این سخن گرچه که رسوایی فزاست‏ در میان تونیان زین فخرهاست

جانفزا

حبذا آن شرط و شادا آن جزا آن جزای دلنواز جانفزا باد عمرت در جهان همچون خضر جانفزا و دستگیر و مستمر

معنی‏فزا

پس میفزا تو بدان معنی‏فزا تا چو مالک باشد آتش را کیا

مهرافزا

\*ذکر او کرد و ذکر برپای کرد قصد خفت و خیز مهرافزای کرد \*پس ایاز مهرافزا برجهید پیش تخت آن الغ سلطان دوید1

دفتر پنجم

هول‏افزا

گفته‏یی که خشگ شدپاهای او یا بمرد آن‏جان هول‏افزای‏2او

جان‏افزا

بحر جان‏افزا و بجر پر حرج‏ در میان هر دو بحر این لب مرج‏3 بحر جان‏افزا و بحر عمرکاه‏ هردوان بر لب گذر دارند و راه‏ عشق بر مرده نباشد پایدار عشق را برخی جان‏افزای دار

دفتر ششم

13-پسوند"وش‏"

خواجه‏وش

\*از سوی خانه بیامد خواجه‏اش‏ در دکان بنشست فارغ خواجه‏وش‏ \*خواجه لقمان بظاهر خواجه‏وش‏ در حقیقت بنده لقمان خواجه‏اش

دفتر اول

گبروش

بس شهیدان زنده زان رویند و خوش‏ تو بدان قالب بمنگر گبروش

خامش‏وش

رنگ آهن محو رنگ آتش است‏ ز آتشی می‏لافد و خامش‏وش است

ساحروش

تا عذاب آخرت اینجا کشند کر بزند4و عاقل و ساحروش‏اند

دفتر دوم

کودک‏وش

لیک نسبت کرد از روی خوشی‏ با تو آن عاقل که تو کودک‏وشی

اختروش

از نفوس پاک،اختروش مدد سوی اخترهای گردون می‏رسد

دفتر چهارم

زاغ‏وش

زانکه هر مرغی از اینها زاغ‏وش‏ هست عقل عاقلان را دیده‏کش

غیب‏وش

هرچه آید از جهان غیب‏وش‏ در دلت ضیف است او را دار خوش

ابروش

این دلم باغ است و چشمم ابروش‏ ابر گرید،باغ خندد،شاد و خوش

دیواروش

بود خامش بر حوالی رهش‏ ایستاده مفلسان دیواروش

دیووش

آنچنانکه گفت مادر بچه را گر خیالی آیدت در شب فرا، یا بگورستان و جای سهمگین‏ تو خیالی بینی اسود پر ز کین، دل قوی‏دار و بکن حمله بر او او بگرداند ز تو در حال،رو زانکه بی‏ترسی بسویش هرکه رفت‏ آن خیال دیووش بگریخت تفت. گفت کودک:با خیال دووش، این‏چنین گر گفته باشد مادرش، حمله آرد افتد اندر گردنم‏ ز امر مادر،پس من آنگه چون کنم؟

دفتر ششم

14-پسوند"فروز-افروز"

روزافروز

ای دریغا نور ظلمت سوز من‏ ای دریغا صبح روزافروز من‏ چون نباشم همچو شب بی‏روز او بی‏وصال روی روزافروز او

صبرافروز

چون دلش آموخت صبر افروختن‏ آفتاب او را نیارد سوختن

خردافروز

شب کند منسوخ شغل روز را بین جمادی و آن خرد افروز را

آتش‏فروز

باز شب منسوخ شد از نور روز تا جمادی سوخت زان آتش‏فروز

دفتر اول

جانفروز

تا شود شب از جمالت جمله روز ای جمالت آفتاب جانفروز

دفتر دوم

جان‏افروز

وهم مر فرعون عالم‏سوز را عقل مر موسی جان افروز را

دفتر سوم